**Portraite of a Lady**

**Thomas Stearns Eliot (26 September 1888 – 4 January 1965)**

**تي. اس. اليوت**

**تصوير يك خانوم**

برگردان شاپور احمدی

Thou hast committed —Fornication: but that was in another country,And besides, the wench is dead. *(The Jew of Malta)*

تو دست زده‌اي به*-*

زنا: اما اين در سرزميني ديگر بود،

و از اين گذشته، زنيكه مرده است.

(يهودي مالتا)

-. *تصوير يك خانوم*، يادآورد رماني از هنري جيمز (1916-1843)، نويسنده‌ي آمريكايي، با همين نام.

-. *يهودي مالتا*، نمايشنامه‌اي است از کريستوفر مارلو (1593-1564) نمايشنامه‌نويس و شاعر انگليسي، خالق اثر مشهور *دکتر فاستوس*.

**يكم**

در ميان دود‌ودَم بعدازظهري از ماه دسامبر

صحنه را خودت ترتيب داده‌اي- آن چنانكه پيداست-

با «اين بعدازظهر را براي تو کنار گذاشته‌ام»؛

و چهار شمع مومي در اتاق نيمه تاريک،

*5*چهار حلقه‌ي نور بر سقف بالاي سر،

حال‌وهوايي از آرامگاه ژوليت

آماده براي آنچه گفته مي‌شود، يا ناگفته مي‌مانَد.

ما آمده‌ايم، بگذار بگويم، تا بشنويم تازه‌ترين لهستاني

**پيش‌درآمدها\* را** با گيسوان و سرانگشتانش مي‌رسانَد.

*10*«چه خودماني، اين شوپن، که مي‌انديشم روحش

بايست فقط بين دوستاني برانگيخته شود

آن هم دو سه تن، كه شكوفه‌اي را نمي‌گيرند

که در سازاوازخانه دست‌مالي و پرسيده مي‌شود.»

-و اين سان گفت‌وشنيد مي‌خزد

*15*ميان آرزوهاي پست و افسوسهاي به‌دقت‌گزيده،

بينابين نواهاي نازك ويولونها

آميخته با آواي پرت شيپورها

و مي‌آغازد.

\*\*\*

«نمي‌داني چقدر برايم مهمند، اين  دوستانم،

*20*و چه، چه، نادر و شگفت است، دريابيم

در اين زندگي انباشته از بسیاری، بسیاری خنزر‌وپنزر،

 (چون درواقع دوستش ندارم…. مي‌دانستي‌؟ کور که نیستی!

 چه باریک‌بینی!)

دريابيم دوستي كه اين خصلتها را دارد،

*25*كه دارد، و مي‌دهد

اين خصلتها را كه دوستخواهي با آنها جان مي‌گيرد.

چه مهم است که اين را به تو مي‌گويم-

بدون اين دوستيها- زندگي، واقعاً چه *کابوسي*!»

\*\*\*

ميان تنوره‌ي ويولنها

*30*و نغمه‌هاي

شيپورهاي خشدار

در مغزم تام‌تام خفه‌اي مي‌آغازد

که ناجور پيش‌درآمد خود را مي‌كوبد،

تك‌نوايی ناپايدار

*35*كه دست‌كم يک «نواي خارج» مشخص است.

- بيا برويم هوا بخوريم، در خلسه‌ي توتون،

يادبودها را بستاييم،

درباره‌ي رويدادهاي تازه گپ بزنيم،

ساعتهايمان را با ساعتهاي همگاني ميزان کنيم.

*40*بعد نيم ساعتي بنشينيم و آبجومان را بنوشيم.

**دوم**

اکنون که ياسها شكوفه داده‌اند

کاسه‌ای از ياس در اتاقش دارد

و هنگام حرف زدن یکی را دُور انگشتانش مي‌پيچانَد.

«آه، دوست من، نمي‌داني، نمي‌داني

*45*زندگي چيست، تو که آن را در دستانت گرفته‌اي»؛

(آرام در پيچاندن ساقه‌هاي ياس)

«مي‌گذاري از تو بياويزد، مي‌گذاري از تو بياويزد،

و جواني ستمگر است و پشيماني ندارد

و مي‌خندد بر موقعيتهائي که نمي‌تواند ديد.»

*50*البته من هم، مي‌خندم،

و همچنان چاي مي‌نوشم.

اما با اين غروبهاي آوريل، که جوري به ياد مي‌آورند

زندگي به خاك سپرده‌ام را، و بهار پاريس را،

بي‌حد در آرامشم، و جهان را

*55*شگرف و جوان مي‌بينم، پس ازين همه.»

\*\*\*

صدا بازمي‌گردد همچون طنين سمج و ناميزان ويولوني

در بعدازظهري از آگوست:

«هميشه مطمئنم که مي‌فهمي

احساساتم را، هميشه مطمئنم كه احساس مي‌کني،

*60*مطمئن كه از آن سوي اين ورطه دستت را مي‌كشي.

\*\*\*

رويين‌تني تو، پاشنه‌ي آشيل نداري.

پيش مي‌روي، و هنگام پيروزي

مي‌تواني بگوئي: در اين نقطه چه بسيار کسان شکست خورده‌اند.

\*\*\*

اما من چه دارم، اما من چه دارم، دوستم،

*65*تا به تو بدهم ، از من چه مي‌تواني گرفت؟

جز دوستي و همدلي

از آن كه پايان سفرش نزديك است.

\*\*\*

اين جا مي‌نشينم و از دوستانم با چاي پذيرايي مي‌كنم....»

\*\*\*

کلاهم را برمي‌دارم: چگونه مي‌توانم بزدلانه تلافي کنم

*70*آن چه را به من گفته است؟

هر صبح مرا در پارک خواهد ديد

هنگام خواندن فکاهيات و صفحه‌ي ورزشي.

بويژه در نظر دارم،

کنتسي انگليسي روي صحنه مي‌رود.

*75*يك يوناني در مجلس رقص لهستاني به قتل رسيد،

يک كلاهبردار بانکيِ ديگر اقرار کرده است.

متانت خود را حفظ مي‌کنم،

خوددار مي‌مانم

مگر هنگامي که پيانويي خياباني، خودكار و فرسوده

*80*ترانه‌‌اي كهنه و عاميانه را تکرار مي‌کند

با عطرسنبلها در سراسر باغچه

يادآور آرزوهاي ديگران.

اين پندارها راستند يا دروغ؟

**سوم**

شب اکتبر فرا مي‌رسد؛ همچون گذشته بازمي‌گردم

*85*جز با كمي احساس ناخوشي با درنگ

از پله‌ها بالا مي‌روم و دستگيره‌ي در را مي‌گردانم

و احساس مي کنم انگار چهاردست‌وپا بالا آمده‌ام

«و اين طور قصد داري به خارج بروي؛ کي برمي‌گردي؟»

اما پرسشي بيهوده است.

*90*به‌دشواري مي‌داني کي برمي‌گردي،

خيلي چيزها براي آموختن خواهي يافت.»

لبخندم سنگين ميان خرت‌وپرتها فرو مي‌افتد.

\*\*\*

«شايد بتواني برايم نامه بنويسي.»

يك لحظه‌ نزديک است طاقت از دست بدهم؛

*95*درست همان است که حدس زده بودم.

«تازگيها بارها هاج‌وواج مي‌شدم

(اما آغازهاي ما هرگز از سرانجامهايمان سر درنمي‌آورند!)

چرا به دوستيها سروساماني نداده‌ايم.»

خودم را مانند كسي مي‌يابم كه لبخند مي‌زند، و وقتي برمي‌گردد مي‌بيند

*100*ناگهان، چهره‌اش را در آينه.

خويشتنداري‌ام مي‌گدازد؛ براستي در تاريکي هستيم.

\*\*\*

«چون هر كسي همين را مي‌گفت، همه‌‌ي دوستانمان،

آنها همه اطمينان داشتند كه احساساتمان به هم مربوطند

اين همه نزديك! خود من بدشواري مي‌توانم بفهمم.

*105*حالا بايد آن را به دست سرنوشت بسپاريم.

به‌هرحال ، نامه كه خواهي نوشت.

شايد خيلي هم طول نكشد.

اين جا مي‌نشينم، از دوستان با چاي پذيرايي مي‌كنم.»

و من بايد هر شکل دگرپذیری را به وام بگيرم

*110*تا چهره‌اي بنمايم.... برقص، برقص

مانند خرسي رقصان،

جيغ بزن مانند طوطي، وراجي كن مانند.

بيا هوائي بخوريم، در خلسه‌ي توتون-

خب! و اگر در بعدازظهري بميرد چي،

*115*بعدازظهر خاکستري و دودآلود، شامگاه زرد و گلگون؛

بميرد و مرا نشسته و قلم در دست وانهد

با دودي که بر پشت‌بامها فرود مي‌آيد؛

با ترديد، مدت زماني

ناآگاه از آنچه احساسي مي‌كنم يا درك مي‌كنم

*120*خواه دانا يا ابله، دير يا بسي زود…

آيا او مزيتي ندارد، پس ازين همه؟

اين موسيقي با «فرودي ميرنده» خوشنوا است،

حالا که از مرگ دم مي‌زنيم-

و آيا حق ندارم لبخند بزنم؟